

## ( ادبای پارسی زبان افغان )

دراز روزگاری است که دست بلتیک برده سیاه غفلت و جهالت ما بین دو ملت یکزبان و یک نژاد ایران و افغان درآویخته و آرزو مند بود که یکتفاق و خصومت دائمی همواره در میان این دو ملت برقرار باشد .

در طی این روزگار سیاه تنها بنجه نیر و مند ادبیات پیوسته گریبان این برده بلتیک را چاک میزد و عاقبت الامر موفق گردید که برده را یکلی از میان برداشته برادری و یگانگی را بفرزندان هر دو ملت یاد آوری نموده دوره تقاق و غفلت را سپری سازد .

امروز بشکرانه این نعمت عظمی که خداوندان شعر و ادب پارسی از قبیل ( فردوسیها نظامیها کمال الدینها سعدیها و و ) بتوده این دو ملت ارزانی داشته و کاخ سعادت اتفاق و برادری آنان را نگاهبانی کرده اند وظیفه وجدانی ادبا و معارف پژوهان هر دو ملت است که بیش از پیش در ترویج معارف و ادبا کوشیده و بدین وسیله هر روز بر تشید کاخ و داد و بنای اتحاد بیفزایند .

نخستین قدم در راه ادای این وظیفه باید از طرف معارف پژوهان برداشته شود : بدین معنی که جرائد و مجلات طرفین دست مبادله بجانب یکدیگر دراز کرده و آثار ادبای شیرین زبان پارسی گوی هر دو ملت را در صفحات خویش بلند آوازه نموده بگوش هوش جامعه ملت برسانند .

مجله ارمغان نیز از همین شماره بتوبت خود قسمتی از صفحات را برای

ادای چنین وظیفه تخصیص داده شرح حال و آثار شعرای بزرگ افغان را همواره بطبع و نشر خواهد پرداخت .  
 بدین مناسبت از ادبای کنونی کشور افغان تقاضا می‌رود که آثار ادبی و شرح حال با يك قطعه عکس خویش را برای گراور باداره ارمغان ارسال داشته و نسبت بشعرای پیشینه افغان هم از همین روش مصایقه نفرمایند .

اینک شرح حال و آثار ادبی يك شاعر بلند پایه افغان که در انجمن ادبی ایران شمع فروزان و گرامی مهمان است .

( آزاد کابلی )  
 ( وحید )

آقای میر محمد علی خان کابلی متخلص «بازاد» شاعر است گرانمایه و در انواع ادبیات پارسی از نظم و نثر زبردست و قوی پایه .  
 تعالی الله زهی مرد خردمند خداوندان دانش را خداوند سخن سنج بزرگ دانش اوژن و چو دریا تر دماغ و در بدامن سمند توسن معنی بر او رام مسیحا را دم از گفتار او وام میان بسته چوئی در نغمه خوانی بنی آموخته شکر فشانی مسقط الراس وی پای تخت افغان یعنی شهر کابل است و اکنون چهل و دو سال بیش از عمر شریفش نگذشته در علوم ادبیه و عربیه دارای تحصیلات عالیه میباشد و همواره در مملکت مستقل افغان مصدر خدمات مهمه دولتی بوده اکنون قریب هشت ماه است که بسمت عضویت سفارت دولت علیه افغان تشریف فرمای ایران شده نگارنده را مکرر فیض ملاقاتش دست داده و از بیانات نغز و

واشعار بدیع و طرفه اش محظوظ و بهره مند شده ایم  
در این شماره غزل شیوای ذیل را از افکار ابتکار وی که  
بهترین نمونه ادبیات عصر حاضر است برای ادبا و معارف پژوهان  
ایران ارمغان فرستاده و در نمرات آینه نیز قرارین محترمرا از  
آثار ادبی گرانبهای وی بی بهره نخواهیم گذاشت . (وحید)

## « غزل »

روزم از زلف سیاهت شد بریشان اینچنین گشته ام ز آینه روی تو حیران اینچنین  
صبح صادق دم نخواهد زد دگر از آفتاب گر گشاید ملامن چاک گریبان اینچنین  
داغ نومیدی گذارد بر جراحات دلم درد ما را میکند آن شوخ درمان اینچنین  
خواست کا کدل بشکند بشکست پیمان مرا گوئی آن شوخ با خود بسته پیمان اینچنین  
از تکلم جان ستانی وز تبسم جان دهی جان من تا کی کنی با جان تاران اینچنین  
غیر چشم منکه در طوفان اشک از جان رفت هیچکس بیرون نمیآید ز طوفان اینچنین  
کشتی ای آینه رو آزاد را سیماب وار خود بگو کس میکند بایقراران اینچنین  
« آزاد کابلی »

## « مسابقه ادبی »

« یافت خضر دل من آنچه سکندر می جست »

راستی کیج گله ا عهد تو سخت آمد دست رفتی و عهد شکستی نبد این کار درست  
روز اول ز غمت مردم و شادم که بمرک چاره آخر خود خوب نمودم ز نخست  
لاله آن روز چون شد بچمن داغ بدل کز سمن سبزه و از سوری او سوسن رست  
رندی و مستی و دیوانه گری پیشه من شوخی و دلبری و برده دری شیوه تست  
آنکه روزی بسر کوی تو اش پای رسید ریخت خون آتقدرا ز دیده که دست از دلشست

خاك بر آب بقا باد كه در آتش عشق يافت خضر دل من آنچه سنگدري مي جست  
 خيزد از يزدچو من فرخي استاد سخن خاست كره نصري از بلخ و ابو الفتح از بست  
 از طرف انجمن ادبي ايران بر طبق مرام غزل شيوای فوق  
 كه اثر فكر بكر ادیب سخن سنج آقای تاج الشعرا «فرخی یزدی»  
 است برای ادبای دور و نزدیک میدان مسابقه مقرر گردیده ادبا و شعرا  
 از تاریخ نشر این شماره ارمغان تا دو ماه دیگر میتوانند استقبال از  
 غزل فوق نموده و با اداره ارمغان ارسال دارند پس از دو ماه بتصدیق  
 انجمن ادبی ایران هر کس گوی برتری از میدان مسابقه ربوده باشد  
 يك دوره کتاب مجمع الفصحاء برای او ارسال گشته و تصدیق انجمن  
 با غزل او در مجله ارمغان طبع و نشر میشود.

### (ظرایف ادبی)

کوری سر بر زده است این روزها بر گردنم  
 سرگمران بر من مشوسر مایه دار از آنکه هست  
 همچو بار منت در نان بود سنگین و زفت  
 از کلفتی گردنم چون نگزدن اعیان شده است  
 که بود از قطر آن با سر برابر گردنم  
 از سرت با مایه کورک گرانتر گردنم  
 زانکه از این بار خم شد پشت مضطر گردنم  
 راست باشد زین سپس خوانند اگر خر گردنم  
 که یکشان بندم مگر جای فکک بر گردنم  
 کاش زود این سر بزور گی بنهد از سر گردنم  
 در مشیت مشتبه با سب و استر گردنم  
 اشتران او کرا سازد مصور گردنم  
 خورد بینش همچو شکر نونک نشتر گردنم